



نقاشی‌های ونگوگ و ظرایف جهان مدرن نگاهی به نظریه‌ی مرگ دانشگاه در ایران

او حید فروزنده | در میان نظرات مربوط به نظام آموزش عالی، شاید نظریه مرگ دانشگاه رادیکال‌تر از سایر نظریات به نظر برسد. در این مطلب نگارنده که خود در سپهر دانشگاه زیست می‌کند و زوایای آن را به خوبی می‌شناسد با استفاده از این نظریه به نقد سطوح مختلف کارکردی دانشگاه پرداخته است. اما استفاده از این نظریه بیش از آنکه تأییدی مطلق در مرگ دانشگاه ایرانی باشد، تلنگری است به اذهان دغدغه‌مند و فعال دانشگاه که دچار روزمرگی شده‌اند و صدای سمفونی مرگ دانشگاه را نمی‌شنوند.

را بر هم نزنند؛ دیده‌بانانی مشرف به صحنه، گویی این راهپیمایی سکوت را هرگز پایانی نیست. اینجا چیزی جز ملال و اضطراب وجود ندارد. زندانیانی، با لباس‌هایی یکرنگ، سرها رو به پایین، با گام‌هایی لرزان، حول یک دایره می‌چرخند. اینجا سمفونی مُردگان در حال نواخته شدن است. (۱)

وقتی به این نقاشی ونگوگ یا نقاشی «شب‌زنده‌داران» ادوارد هاپر می‌نگرم، روایت تاریکی و تنهایی و ملالت و در نهایت مرگ دانشگاه و دانشگاهیان بیش از هر چیزی به ذهنم خطور می‌کند. بی‌شک این توجه به دانشگاه به دلیل تعلق و درگیری‌های هر روز با این نهاد است که تمامی زیست روزمره‌ام را در بر گرفته است؛ اما سعی می‌کنم فارغ از تعلقات شخصی و بر اساس واقعیت امروز دانشگاه، به طرح بحث پرداخته و به نقد اصول وضع‌شده و مورد تأیید آموزش عالی و نهاد دانشگاه بپردازم.

نقاشی‌های ونگوگ روایتگر ظرایف جهان ما است. نه از آن جهت که خوب نقاشی می‌کشد، بلکه از آن جهت که از خوب‌ها نقاشی می‌کشد. جهان ونگوگ حقیقتاً زیباست، او بی‌پرده سخن می‌گوید و تمامی اندیشه‌اش را بر روی بوم جاری می‌کند. او اگرچه آسمان را پرستاره می‌بیند اما جهانش را در دایره‌ای دهشتناک از تکرار، تصویر می‌کند و این تکرار مدام را با «گردش زندانیان در حال هواخوری» بر ما نمایان می‌سازد.

این نقاشی ونگوگ یک پیام عمده با خود به همراه دارد، این که زندگی به شکل مرگباری یکنواخت است. دیوارهای جهان بدون شرم و بدون ترحم‌اند و ناامیدی در میان این دیوارهای بلند محصور است؛ تا حدی که هیچ‌کس پرواز دو پروانه‌ی کوچک بالای سر زندانیان را نخواهد دید، پروازی که می‌تواند جرقه‌هایی از شکستن امید در دل سیاه‌چاله باشد. اینجا نگهبانانی وجود دارند تا کسی نظم دایره





Ferdinand Hodler
The Life Of Weary

گسترده‌ترین معنای آن در پی ساختن جامعه‌ای صالح و انسانی سالم باشد (۲).

بنابر تعریف مختصر و محدودی که از سه قلمرو اساسی آموزش عالی ذکر شد، علائم مرگ دانشگاه را در این سه بخش توضیح خواهیم داد. اما پیش از آن، ذکر دو نکته ضروری است. نخست این که تمام بزرگنمایی‌ها و نقد رادیکالی که در این مطلب وجود دارد اگرچه پای در حقیقت امروز دانشگاه دارد، هیچ اطلاق و ارجاع مستقیمی به اساتید و دانشجویان ندارد و بیش از هر چیز به جهت حساس کردن اذهان دغدغه‌مند اهالی دانشگاه به مرگ تدریجی و ساختاری این نهاد است. دوم این که این مطلب نقد پیکره آموزش عالی است و تمامی دانشگاه‌های کشور را مدنظر دارد؛ شاید دانشگاه‌های برتر کشور از بعضی نقدها مبرا باشند. بر همین اساس می‌توان به این نقد تند به چشم اصلاح نگاه کرد.

آموزش عالی نقطه‌ای تلاقی سه قلمرو فرهنگ، پژوهش و آموزش است. دانشگاه اگرچه در ایران پیوندی ناگسستنی با دولت و قدرت دارد و به تعبیری ابزار ایدئولوژیک دولت محسوب می‌گردد، اما می‌توان کارکرد و منطقی درونی نیز برای آن تعریف کرد؛ این که دانشگاه نهادی است که افرادی در آن به صورت دقیق و منظم به جستجوی حقیقت و فهم مسائل و انتقال آن در چارچوب ضوابط علمی می‌پردازند. کسب این حقیقت در سه قلمرو مذکور است، چراکه حقیقت لاجرم از طریق **پژوهش** نظام‌مند، دسترس‌پذیر است و این حقیقت از طریق **آموزش** باید منتقل شود و علاوه بر این دو، فهم و به‌کارگیری حقیقت نیازمند بلوغ فکری در نظر و عمل است. بنابراین آموزش و پژوهش باید هدفی فراتر از انتقال داده‌های صرف و مهارت‌ها داشته باشد و ضرورت دارد تا به واسطه‌ی «تعلیم و تربیت» در



آموزش

اولویت‌های آموزشی توجه نشده و منابعشان به شدت قدیمی است، گویی از جهان علم و اندیشه سالیان دوری عقب افتاده‌اند. همین مسئله باعث می‌شود که دانشجویان به دلیل خواندن اجباری این منابع و کتاب‌هایی که هیچ فایده‌ای جز نمره گرفتن ندارند، به شدت کتاب گریز شوند. البته در مقابل، استادان هم برای راضی نگه داشتن دانشجویان، جزوه‌محور می‌شوند که خود بر تسریع روند ناکارآمد شدن کلاس‌های درسی می‌افزاید. از جهتی دیگر، حلقه‌ی مفقوده‌ی بسیار مهمی در این سرفصل‌ها وجود دارد و آن عدم توجه به تقویت روحیه‌ی انتقادی در باب معضلات و شکاف‌های نظام اجتماعی است و همین حلقه‌ی مفقوده باعث شده تا تفکری ضد آکادمی شکل بگیرد و فضای روشنفکری و بحث در باب مسائل عینی و واقعی جامعه را به فضایی بیرون از دانشگاه منتقل کند.

یکی از نشانه‌های آشنایی ما با مدرنیته و کسب تمدن غرب، تأسیس سازمان‌های آموزشی جدید برای بهره‌گیری از تمدن پیشرفته‌ی غربی بوده است به گونه‌ای که از نظر عموم مردم و بسیاری از دانشگاهیان آموزش مهم‌ترین و اساسی‌ترین وظیفه‌ی دانشگاه است؛ چراکه نگاه آموزش، نگاهی معطوف به نیازهای جامعه است. یعنی آموزش باید به برطرف شدن حداقلی نیازهای جامعه منتهی شود. اما به نظر می‌رسد که رسالت آموزشی دانشگاه در ایران به فراموشی سپرده شده است.

اولین ضعف بخش آموزش، سرفصل‌ها و منابع درسی نامربوط و بی‌فایده‌ای است که از جانب وزارتخانه به دانشگاه‌ها تحمیل می‌شود و مدرسان هم نعل به نعل از همان سرفصل‌ها پیروی می‌کنند. در این سیلابس‌ها به

مسئله‌ی اساسی دیگر تبدیل شدن کارکرد آموزشی دانشگاه به کارکرد پژوهشی است. گویی دانشگاه فقط یک رسالت دارد و آن هم پژوهش مبتنی بر درآمدزایی است. متأسفانه به دلیل سلطه‌ی منطق سرمایه بر دانشگاه و گرفتار آمدن امر آموزش در چنگ اولویت‌های سودمحور، مدت‌هاست که آموزش در دانشگاه به تعطیلات رفته است؛ اما تبدیل وضعیت کارکرد آموزشی دانشگاه به کارکرد پژوهشی چه آسیب‌هایی می‌تواند در بر داشته باشد؟ پاسخ تفصیلی را در بخش بعد خواهیم آورد. اما به‌صورت مختصر می‌توان گفت این امر باعث به وجود آمدن امری جدید به عنوان «دانشجوی پولی» است که مروج مدرک‌گرایی و نمره‌محور شدن کلاس درس شده است. از جهتی دیگر تأکید بر امر پژوهش، مدرسانی خسته و بی‌حوصله تولید کرده است که هنگام حضور در کلاس، آدمی را به یاد تابلوی «زندگی خستگان» فردیناند هودلر می‌اندازد؛ اساتیدی که کلاس درس برایشان تبدیل به مکانی به جهت استراحت شده و اداره کلاس نه بر اساس آموزش مبتنی بر مطالعه پیشینی استاد، بلکه صرفاً بر اساس ارائه و کنفرانس‌های دانشجویی پیش می‌رود.

حاکمیت چنین فضایی در دانشگاه‌ها باعث به وجود آمدن اصطلاح دهشتناک «مرگ کلاس درس» (۳) شده است که نشانگر فراری و دل‌زده بودن دانشجویان از این کلاس‌ها است.

پژوهش

از بدو ورود علم‌مدرن به ایران آموزش در حاشیه قرار داشت و پژوهش دست‌بالا را به خود اختصاص می‌داد، دلیل اصلی این امر هم ربط مستقیمی با چشم‌انداز مدرنیته ایرانی و توسعه‌جویی نظام علمی و سیاسی کشور دارد که از همان ابتدا توجه بی‌حدوحصری به رشته‌های «فنی-مهندسی» و تفوق بلاشرط آنها نسبت به سایر علوم وجود داشته است. زمانی که رضاشاه عیسی صدیق (۴) را به دانشگاه کلمبیا فرستاد تا الگویی برای آموزش جدید در ایران تهیه کند، وی بیشتر از هر چیز جذب **نظم** نظام آموزشی آمریکا شد. اساس مشکلات ما در نظام آموزش عالی نیز از همین موضوع آغاز می‌شود؛ چراکه همه افرادی که

به جهت آموزش نوین در ایران تلاش و فکر کرده‌اند، درخت‌های مدرنیته را دیدند، اما قادر به دیدن جنگل‌ها نشدند. تعمق و مطالعه درباره‌ی ساختار دانشگاه کلمبیا نشان می‌دهد بنیان آکادمیک دانشگاه‌های مهم آمریکا نه دانشکده‌های فنی و مهندسی و حتی رشته‌های کاربردی مبتنی بر تکنولوژی، بلکه دانشکده‌هایی مانند علوم اجتماعی، حقوق، سیاست، هنر و ادبیات و کلاً رشته‌ها و دانش‌هایی است که دانشجویان جوان آمریکایی را آماده شرکت فعال در نهادهای جامعه‌ی مدنی و زندگی دموکراتیک می‌کند. اما در ایرانی که بنای پیشرفت را فناوری و دستاوردهای تکنولوژیک می‌دانند، جوانان تشویق می‌شوند که در کنکور، رشته‌های فنی و پزشکی را انتخاب کنند و تمام همت خود را صرف قبول شدن در چنین رشته‌هایی کنند. در نتیجه علاقه‌مندان رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی انگ می‌خورند که شکست‌خوردگان کنکورند. (۵) همین امر باعث شده، تقسیم علمی شکل نگیرد و نقش پژوهش نسبت به سایر کارکردهای دانشگاه پررنگ‌تر جلوه کند و علوم انسانی همچون فلسفه، تاریخ، جامعه‌شناسی و غیره که وجهه‌ی اصلی‌شان آموزش است، طرد شده و مورد طعن قرار گیرند و رشته‌های پژوهش‌محور قدر ببندد و در صدر قرار گیرند. اما نتیجه چه شد؟ نتیجه‌ی این نگاه تقلیل‌گرایانه چیزی نبود جز شکل‌گیری بازار پژوهش‌های دانشگاه‌محور، چرا که عقیده بر این بود که راه توسعه و پیشرفت کشور از راه تقلید تکنولوژیک از غربیان می‌گذرد. اما این نادیده گرفتن ریشه‌های مدرنیته و خیره‌ماندن مقلدان به میوه‌های آن نه تنها باعث پیشرفت تکنولوژیک نشد و ما را روز به روز در این زمینه ضعیف‌تر و عقب‌مانده‌تر کرد، بلکه باعث شد با عدم توجه به علوم انسانی، مضرات و معایب خانمان‌برانداز تکنولوژی شناخته نشود و مورد نقد و بررسی انتقادی قرار نگیرد و به‌مرور زمان هزاران معضل و آسیب اجتماعی و فردی به وجود آورد.

این رویکرد و تغییر ماهیت دانش، باعث تغییر ماهیت اساتید و مدیران دانشگاهی به مدیرعاملان شرکت‌های اقتصادی شد و دانشجویان را به مشتریان و مصرف‌کنندگان این «تولیدات پژوهشی» تبدیل کرد. تسلط این نگاه به دانشگاه است که باعث شده مدرسان

برای آموزش انگیزه نداشته باشند، اما تا دلتان بخواهد برای سرهم‌بندی کردن مقاله‌های علمی پژوهشی که تقریباً هیچ کارکردی جز ارتقاء اساتید ندارد، انگیزه‌ی وافر داشته باشند، تا جایی که بعضی از ایشان بنا به منطق "فوردی" به تولید انبوه در چاپ مقاله و کتاب دست‌یافته‌اند. البته باید گفت متأسفانه رشد علمی کشور هم بر اساس تولید همین مقالات و مجله‌ها سنجیده می‌شود. این در حالی است که هنوز مهم‌ترین کتاب‌های علمی در رشته‌های مختلف (علی‌الخصوص علوم انسانی) در کشور ترجمه نشده‌اند و دانشجویان عادت داده شده‌اند تا با خواندن شرح‌های سطحی و درجه چندم جای خالی متون اصلی و متفکران را پر کنند و این خود دلیلی بر این است که چرا در دانشگاه‌های ما مجالی برای بروز و ظهور اندیشه و اندیشه‌ورزی پیدانمی‌شود.

از جهت دیگر وضعیت فاجعه‌بار پایان‌نامه‌های دانشجویی خود نشان از شکست پروژه‌ی پژوهش‌محوری دانشگاه دارد؛ چرا که اگر نیک بنگریم تقریباً عموم پایان‌نامه‌ها در رشته‌های مختلف هیچ ایده‌ی جدیدی در جهت رفع و اصلاح مشکلات جامعه در سطوح مختلف ندارند و صرفاً تدوین مطالب چند کتاب یا ایده‌های تکراری دیگر در کنار هم است که در جمعی محدود و خودمانی و در خفا دفاع می‌شوند و بهترین نمره‌ها به آن‌ها تعلق می‌گیرد. گرفتن نمره ی بیست برای پایان‌نامه - که بسیار هم رواج دارد به معنای این است که محقق مذکور موضوع پایان‌نامه را تا بالاترین حد ممکن مورد بررسی قرار داده و حرف آخر را در این زمینه می‌زند، اما بنا به شهادت تاریخ علم، کدام متفکر طراز اول توانسته بعد از یک عمر تحقیق و پژوهش راجع به یک موضوع حرف آخر را بزند؟! واقعاً پایان‌نامه‌های ما کجا و پایان‌نامه‌های افرادی چون هابرماس و دریدا (۶) و دیگر متفکران غربی کجا؟! از پایان‌نامه‌ی آنها یک رویکرد و مکتب جدید به وجود می‌آید و هزاران جلد کتاب در باب آن پایان‌نامه نوشته می‌شود و از پایان‌نامه‌های ما صرفاً به‌عنوان زینت مجالس و بایگانی استفاده می‌شود. اگر از بحث انتحال یا همان سرقت علمی خودمان که تیشه به ریشه‌ی علم و اندیشه‌ی این مرز و بوم زده

بگذریم، آیا بر اساس آنچه شرح آن رفت، نباید نگران کارآمدی این نظام علمی و دانشگاهی بود؟

فرهنگی

امروزه همه می‌دانیم که دانشگاه دیگر از یک نهاد صرفاً آموزشی یا پژوهشی فاصله گرفته و نقشی حیاتی در جهت توسعه و تقویت سرمایه‌ی فرهنگی و اجتماعی پیدا کرده است و بسیاری از کارکردهای خرد و کلان نهاد دانشگاه در ذیل کارکردهای فرهنگی تعریف می‌شود. حال باید دید وضعیت آموزش عالی کشور به لحاظ فرهنگی در کجا قرار گرفته است. می‌توان مبتنی بر کارنامه‌ی فرهنگی دانشگاه و دانشگاهیان در چندسال اخیر گفت که کارکرد فرهنگی دانشگاه در ذیل کارکرد پژوهشی قربانی شده و به آن به چشم کارکردی دست‌دوم یا دست‌چندم و طفیلی کارکردهای دیگر نگاه می‌شود. این سخن از جنبه‌های مختلف قابل استناد است.

اول این که بودجه‌ای که به بخش فرهنگی اختصاص پیدا می‌کند اختلاف فاحشی با سایر بخش‌های دانشگاه دارد. شاید دلیل اصلی آن همان ماجرای تراژیک تفوق امر پژوهش بر امر آموزش باشد، چرا که امور فرهنگی همچون امور آموزشی قاعدتاً در کوتاه‌مدت درآمدزا نیستند. از جهت دیگر بسیاری از دانشگاه‌های کشور به جهت همین کمبود بودجه و یا عدم شناخت نسبت به جایگاه نهاد فرهنگی دانشگاه، نه تنها هیچ راهبرد فرهنگی‌ای برای خود ندارند، بلکه نهاد یا معاونتی برای امور فرهنگی تعریف نشده است تا بتوانند در جهت کارکردهای فرهنگی دانشگاه گام بردارند.

نکته‌ی دیگر توده‌ای شدن آموزش عالی از نظر بالا رفتن تعداد دانشجویان کشور است (۷) و این امر باعث پایین آمدن سطح کیفیت امور فرهنگی شده است. دانشگاه بنا به اولویت‌هایی که دارد، به دلیل این توده‌ای شدن و کثرت دانشجویان، از امر فرهنگی غفلت می‌کند. نمونه‌ی بارز آن خوابگاه دانشجویان است. شاید خوابگاه در تعریف، خانه دانشجویان شهرستانی مشغول به تحصیل باشد، اما وقتی با واقعیت زندگی خوابگاهی روبرو می‌شویم، این

تعریف دچار مشکل می‌شود. چون اگر خوابگاه، خانه‌ی دانشجویان بود در دو بازه‌ی زمانی متفاوت، یعنی تعطیلات عید و تعطیلات تابستان، بدون هماهنگی با دانشجویان، اطلاعیه تخلیه خوابگاه را در تاریخی مشخص به در و دیوار نصب و دانشجویان را تا تاریخ مشخصی از ورود به خوابگاه منع نمی‌کردند. در واقع به دلیل همین کثرت بی‌حدوحصر دانشجویان و توده‌ای شدن دانشگاه، دانشجوی خوابگاهی تبدیل به مهاجری شده که باید زندگی خود را با تقویم دانشگاهی هماهنگ کند و حتی به شهر محل تحصیل خود نداشته باشد و اگر بخواهد در این دو بازه‌ی زمانی در پایتخت بماند و به امور مربوط به زندگی روزمره‌ی خود، همچون دیگر شهروندان سروسامان دهد باید سرگردان کوچه و خیابان شود و برای سپری کردن شب به کارتن پناه برسد. چراکه خوابگاه صرفاً اسکان موقتی است که با روندی که دانشگاه در پیش گرفته است دیر یا زود به دلیل وصلت دانشگاه با سرمایه، همین هم برای دانشجویان خوابگاهی نخواهد ماند. از سوی دیگر دانشجوی خوابگاهی به دلیل همین تعدد دانشجویان و کمبود فضا و امکانات رفاهی تقریباً هیچ حریم خصوصی‌ای برای خلوت خود ندارد و از دار دنیا به دلیل تقسیم فشرده و ناعادلانه فضای خوابگاهی فقط یک تخت دارد که در پی فرار از سیستم نظارتی و تحقیر و کنترلی که در خوابگاه وجود دارد و آزادی را از دانشجویان سلب می‌کند به آن پناه می‌برد. بنابراین می‌توان به جد گفت که کارکرد فرهنگی و اجتماعی دانشگاه هم به‌عکس خود بدل شده و نه‌تنها به افزایش سرمایه‌ی فرهنگی و اجتماعی آنها کمکی نمی‌کند، بلکه دانشجویان را از خودبیگانه کرده و مسیر شکل‌گیری انواع آسیب‌های روانی و اجتماعی را هموار می‌کند.

نتیجه‌گیری

بر اساس آنچه در بالا در سه بخش آموزش، پژوهش و فرهنگ توضیح داده شد، خطر بی‌خاصیت شدن دانشگاه را تهدید می‌کند. دانشگاه دیگر منتقد وضع موجود نیست، بلکه دانشجویانی سربه‌زیر و بچه‌هایی درس‌خوان و مطیع تحویل می‌دهد. بیشتر اساتید

هم دغدغه‌ای جز جلو بردن پروژه‌های پژوهشی خود و کسب شرایط ارتقاء ندارند. این روزها دیگر اتهام برج عاج‌نشینی هم به دانشگاه نمی‌چسبد، اتهامی که اگر چه حقیقتی در آن نهفته است و در واقع فاصله‌ای است که میان دانشگاه و جامعه به وجود آمده، اما همین برج‌عاج‌نشینی علاوه بر نقاط منفی‌ای که داشت، نکته‌ی مثبت بسیار مهمی نیز در بر داشت که این فاصله باعث می‌شد دانشگاهیان به‌دور از غرق شدن در کارکردهای روزمره‌ی جامعه، به نقد صحیح و دقیق ارزش‌ها و منافع نامناسب نظام اجتماعی بپردازند. (۹) طرفداران تئوری مرگ دانشگاه معتقدند روحیه‌ی نقادی و روشنگری دانشگاه که باعث پیشرفت و توسعه‌ی جامعه می‌شد، از دست رفته است و فعالان عرصه‌ی آموزش عالی سرگرم درآمدزایی و مدرک‌سازی شده‌اند و با نگاهی مادی و حسابگرانه بر اساس مُد دانشگاهی، جامعه به تن می‌کنند. نمی‌توان صرفاً امیدوار بود تا این وضعیت بهبود یابد، بلکه باید همچون فردی که با موهای بور و بدون کلاه میان «زندانیان» نقاشی ونگوگ دیده می‌شود، انحنای این دایره تکراری و ملال‌آور را بر هم زده و به جهت نجات دانشگاه از این مرگ حتمی تلاش کرد. چراکه به تعبیر ویتکنشتاین «با مرگ جهان تغییر نمی‌کند، بلکه خاتمه می‌یابد.» (۱۰) ■

منابع:

۱. حسام محمدی، مجله الکترونیکی ایزورد، ۱۳۹۵.
۲. کارل یاسپرس، ایده دانشگاه، ترجمه مهدی و مهرداد پارسا، صفحه ۲۷-۲۵، انتشارات ققنوس، ۱۳۹۴.
۳. مفهومی که توسط دکتر عباس کاظمی تحت پروژه‌ای تحقیقاتی به‌عنوان «مطالعه کلاس درس» در پژوهشکده مطالعات اجتماعی و فرهنگی وزارت علوم شکل گرفته است. نشریه فرهنگی تحلیلی روایت، شماره ۵، صفحه ۸۶، پاییز ۹۴.
۴. عیسی صدیق در دانشکده تربیت‌معلم دانشگاه کلمبیا تحصیل می‌کرد.
۵. علی میرسپاسی، دموکراسی یا حقیقت، صفحه ۱۵۴-۱۵۱، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۱.
۶. به‌عنوان مثال بنگرید به خطابه دریدا در جلسه‌ی دفاع از رساله دکتری‌اش، نشریه فرهنگی تحلیلی روایت، شماره ۵، صفحه ۲۹۲، پاییز ۹۴.
۷. غلامرضا ذاکر صالحی، دانشگاه ایرانی، صفحه ۱۴۴-۱۴۳، انتشارات کویر، ۱۳۸۴.
۸. تری ایگلتون، مرگ آرام دانشگاه، ترجمه خسرو باقری، فصلنامه فرهنگی اجتماعی نحو، شماره یک، صفحه ۱۵-۹، پاییز ۹۴.
۹. محمدمبین قانع‌ی راد، نشست «تجاری‌سازی علوم انسانی: فرصت‌ها و تهدیدها»، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، اردیبهشت ۱۳۹۵.
۱۰. لودویگ ویتکنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه و شرح سروش دباغ، فقره ۴۳۱، انتشارات هرمس، ۱۳۹۳.